مروری بر خاطرات شهید مدافع حرم حامد جوانی در گفت‌وگوی «جوان» با پدر شهید

می‌خواست مهدی باکری مدافعان حرم باشد

■ احمد محمدتبریزی

حامد جوانی از شهدای خاص و نام‌آشنای مدافع حرم است. تبریزی‌ها بسیار دوستش دارند و مردم دیگر شهرها هم احترام ویژه‌ای برایش قائلند. به خاطر نحوه مجروحیت و شهادتش به او لقب شهید ابوالفضلی سوریه داده‌اند. شهید جوانی که متولد ۱۳۶۹ بود و در روز ۲۳ اردیبهشت ۱۳۹۴ در منطقه لاذقیه سوریه از ناحیه چشم و دو دست مجروح شد و بر اثر شدت جراحات حدود ۴۳ روز در سوریه و بیمارستان بقیه‌الله تهران در حالت کما بود و سرانجام در ۳ تیر ماه ۹۴ به قافله سیدالشهدا(ع) پیوست. پدر شهید جعفر جوانی در گفت‌وگو با «جوان» مروری بر خاطرات فرزند شهیدش دارد.

دوران کودکی آقا حامد تحت تأثیر چه آموزش‌ها و آموزه‌هایی سپری شد؟

از همان پنج، شش سالگی‌اش، او را با خود به هیئت و حسینیه می‌بردم. هنگامی که شروع به درس خواندن کرد و تا زمانی که وارد مقطع پنجم ابتدایی شد در هیئت‌ها حضور داشت. از پنجم به بعد عضو پایگاه مسجد فاطمیه تبریز شد. در سوم راهنمایی بسیج دانش‌آموزی را در مسجد فاطمیه بنا گذاشت. چون خودمان از قشر کم‌درآمد جامعه بودیم درد این قشر را می‌فهمید. به من می‌گفت بابا هم‌محله‌ای و همکلاسی‌ها که مثل خودمان از قشر کم درآمد هستند، نمی‌توانند در کلاس‌های فوق برنامه عضو شوند اگر اجازه دهید می‌خواهم بعد از اینکه از مدرسه می‌آیند در مسجد برایشان کلاس‌های آموزشی بگذارم. همین کار حامد باعث شد بعدها افرادی که دیپلمه و دانشجو بودند به مسجد بیایند و به رده‌های بالاتر رسیدگی کنند.

آیا اجباری از طرف شما برای انجام کارهایش وجود داشت یا خودش داوطلبانه کارها را انجام می‌داد؟

حامد خودش راهش را پیدا کرده بود و ادامه می‌داد. فقط من گاهی می‌گفتم راه زندگی و خوبی این است یا در خانه اعمال و رفتار ما را می‌دید سرمشق می‌گرفت. هر کجا به مشکلی برمی‌خورد راهنمایی‌اش می‌کردم. من و مادرش اجباری برای نماز خواندن برایش نداشتیم ولی خودش نماز خواندن ما را که می‌دید از بچگی شروع به نماز خواندن کرد. روزه گرفتنش هم همینطور بود. از سوم ابتدایی نماز می‌خواند. برای دخترهای محل که همسن و سال حامد بودند جشن تکلیف گرفته بودند. او به مادرش اعتراض کرد که خدا دخترها را بیشتر از پسرها دوست دارد چون آنها در ۹ سالگی به سن تکلیف می‌رسند ولی پسرها در ۱۵ سالگی. مادرش هم به حامد گفته بود اگر شما می‌خواهی می‌توانی تا به سن تکلیف رسیدنت نماز و روزه‌هایت را انجام بدهی. حامد هم از همان زمان تا وقتی که به سن تکلیف برسد اعمال دینی‌اش را انجام می‌داد.

پس خیلی جلوتر از سنش عمل می‌کرد؟

بله. یکی از دوستان حامد بعد از شهادتش به ما گفت کلاس چهارم یا پنجم بودیم که حامد به من گفت می‌خواهم کارهای بزرگی انجام دهم که بعدها مثل بمب در تبریز صدا کند و اسمم برای همیشه بر سر زبان‌ها بماند. گفته بود کاری می‌کنم مردم به وجودم افتخار کنند. گفته بود آقا مهدی باکری را می‌شناسید؟ او حاج مهدی بزرگ است و من هم می‌خواهم حاج مهدی کوچک باشم.

آیا در خانه فرزند آرامی بود؟

حامد نه شلوغ بود و نه آرام. حامد پسر دوست داشتنی‌ای بود. جاذبه‌اش بیشتر از دافعه‌اش بود. حامد با اعمالش بیش از ۱۵ نفر از کسانی که اهل مسجد و نماز نبودند را به مسجد آورد. هیچ وقت نمی‌گفت باید اینها را از خودمان دفع کنیم چون اگر دفع‌شان کنید کسانی مشتاق جذبشان هستند. اعتقاد داشت باید اینها را جذب کنیم که برای کشور و اسلام مفید باشند.

خودتان چه آینده‌ای برای آقا حامد متصور بودید؟

چون برادر بزرگش سپاهی بود من آرزو داشتم پاسدار شود. در خانه که صحبت می‌شد حامد همیشه از همان ۱۴ سالگی می‌گفت بابا چرا ما هزار و ۴۰۰ سال پیش به دنیا نیامدیم تا در رکاب اباعبدالله(ع) بجنگیم و شهید شویم. با وضو لباس سپاه را تن می‌کرد. سال ۱۳۸۹ در دانشگاه امام حسین عکس رزمنده‌ای را کار کرده بود که دو دست نداشت. همان عکس را در جیبش در دفترچه‌ای گذاشته بود که هنگام مجروحیت همراهش بود و بعدها از سپاه به من دادند. عاشق حضرت ابوالفضل(ع) بود و همانطور مثل آقا ابوالفضل به شهادت رسید.

با وجود خطراتی که پیش‌روی پسرتان بود شما از انتخابش راضی بودید؟

آرزوی من همین بود. ما به هیئت‌ها می‌رویم یا حسین(ع) می‌گوییم. یا حسین گفتن و با حسین بودن تنها یک نقطه کم دارد. یا حسین گفتن کجا و با حسین بودن کجا؟

اگر آن زمان فکر می‌کردید روزی فرزندتان به شهادت می‌رسد اجازه رفتن به سوریه را به ایشان می‌دادید؟

آرزوی‌ام بود که حامد ۱۰ برادر داشت و همه شهید می‌شدند تا من مقابل حضرت زهرا(س) بتوانم سرم را بلند کنم. تنها پدر مدافع حرم در کشور هستم که خودم رفتم و پیکر پسرم را از سوریه آوردم. حامد ۴۰ روز در کما بود. ۲۰ روز در سوریه و ۲۰ روز در بیمارستان بقیه الله و بعد به شهادت رسید. من به مسئولانی که برای ملاقات حامد می‌آمدند می‌گفتم بالای سر آپارتمان و ماشین می‌نویسند «هذا من فضل ربی» من به آنها معتقد نیستم. حامد را نشانشان می‌دادم و می‌گفتم «هذا من فضل ربی» این است. این فضل الهی است که نصیب من شده تا بتوانم جلوی اباعبدالله (ع) و حضرت زهرا(س) سرم را بلند کنم.

مادر شهید هم همینطور قرص و محکم هستند؟

مادرش از من هم قوی‌تر و محکم‌تر است. هیچ‌کس باور نمی‌کرد ما پدر و مادر واقعی حامد هستیم و می‌گفتند پدر و مادر آنقدر راحت با مجروحیت و شهادت فرزندش کنار نمی‌آید. آنها نمی‌دانستند که الگوی ما امام حسین(ع) و حضرت زینب(س) است. حضرت زینب(س) در یک نصفه روز تمام عزیزانش را از دست داد، به اسارت رفت و در آخر مقابل یزید گفت من غیر از زیبایی چیزی ندیدم. چون معامله با خدا بود. ما هم چنین گفتیم و با خدا معامله کردیم. کسی هم که با خدا معامله کند ضرر نمی‌کند. پدر و مادر مگر خوشبختی فرزندش را نمی‌خواهد؟ چه خوشبختی‌ای از این بالاتر؟ خوشبختی به این نیست که فرزند در این دنیا صاحب مقام و جلال باشد. پدر و مادر می‌خواهند فرزندشان در هر دو دنیا رو سفید باشد. حامد در این دنیا اینگونه روسفید شد و همه به چشم یک مبارز و شهید نگاهش می‌کنند. آن دنیا هم نزد خدا روزی می‌خورد و چرا باید ناراحت باشم. از خوشحالی نمی‌توانم بال در بیارم چون می‌دانم که یک نفر در قیامت ما را شفاعت می‌کند. هیچ‌وقت غیبت حامد را حس نمی‌کنیم و می‌گوییم حامد پیش ماست. من از خدا می‌خواهم خدا من را شرمنده حامد نکند که بگوید برای دفاع از حرمین شریفین، اسلام و نظام رفتم و جانم را دادم و شما خونم را فروختید.

گویا به خاطر رفتنش به سوریه از ازدواج کردن هم منصرف شد؟

حدوداً بهمن ماه با خانواده‌ای برای وصلت صحبت کردیم. دختر و پسر همدیگر را دیدند و پسندیدند. آنها نمی‌دانستند حامد قرار است به سوریه برود. فقط من، برادر، همسر برادر و مادرش می‌دانستیم. قرار بر این شد حامد برود و بیاید بعد عقد کنند. حامد ۲۵ اسفند برگشت و قرار شد ششم فروردین سال ۹۴ مراسم عقد را برپا کنیم. بین این زمان حامد گفت بابا من ازدواج نمی‌کنم، من ایرادی در آن خانواده نمی‌بینم و هر ایرادی هست از من است ولی من این سری می‌دانم به سوریه بروم برنمی‌گردم و نمی‌خواهم اسم کسی در شناسنامه آن خانم بیاید تا بعدها معذب شود. تا اینکه با مادر دختر خانم صحبت کردیم. آنها قبول نمی‌کردند. بعد از شهادت حامد متوجه شدند چه حرفی زده است. در تمام طول عمرش کسی را اذیت نکرده بود و نخواست آن خانم را اذیت کند. حامد زمان رفتن دو عکس به من نشان داد. گفت اینها را بنر و پوستر برای تابلو کنید و جلوی مراسم تشییع حرکت دهید. طوری به سوریه رفت که انگار می‌خواست به اتاق حجله برود.

شما نگفتید این چه حرف‌هایی است که می‌زنید؟

حامد از خدا، شهادت، حضرت زینب(س) و اباعبدالله(ع) حرف می‌زد. چطور پدر و مادری می‌توانند جلوی فرزندشان بایستند و بگویند از اسلام و از حرم اهل بیت دفاع نکن. زمانی که این حرف‌ها را می‌زد انگار دنیا را به ما می‌داد. به حال خودم افسوس می‌خوردم که من باید این حرف‌ها را به پسرم می‌گفتم نه اینکه پسرم به من بگوید. خدا را شکر می‌کردم که چنین پسری دارم.

گویا به شهید ابوالفضلی سوریه هم معروف شد؟

در سوریه، ایران و جبهه مقاومت به شهید ابوالفضلی لقب گرفت. هر جا که می‌رفتم و می‌خواستند درباره حامد صحبت کنم می‌گفتم به مقتل حضرت ابوالفضل رجوع کنید و هر چه در مقتل نوشته در مورد حامد هم صدق می‌کند. حامد دو دست، دو چشم و ۸۵ درصد مغزش بر اثر ترکش و موج انفجار از بین رفته بود و سرتا پای بدنش پر از ترکش بود. می‌گفتم پسرم مثل حضرت ابوالفضل شهید شد. یک بار یکی از مسئولان گفت می‌خواهم این جمله را تکمیل کنم و گفت حضرت ابوالفضل زمانی که از اسب افتاد و شهید شد اولین کسی که از خانواده‌اش بالای سرش رفت چه کسی بود؟ گفتم برادرش اباعبدالله(ع). گفت برای حامد که رفت؟ گفتم برادرش امیر. بعدها یک نفر دیگر به من گفت حضرت ابوالفضل به اباعبدالله فرمود من نگران برادرزاده‌ام علی اصغر هستم. حامد هم در وصیتنامه‌اش آورده تنها دلخوشی‌ام برادرزاده‌ام علی است، وقتی بزرگ شد بگویید عمویش برای دفاع از حرم حضرت زینب(س) رفت و شهید شد. بگذارید افتخار کند. حامد عاشق حضرت ابوالفضل بود و هر هیئتی که می‌رفت آرزویش خواندن از حضرت ابوالفضل بود. در وصیتنامه‌اش هم آورده است دوست دارم از حضرت زینب(س) همانند برادرش عباس دفاع کنم که همینطور هم شد.

چه چیزی در وجود حامد او را آنقدر خاص کرده بود؟

بعد از شهادتش فهمیدیم حامد هر ماه از حقوقی که می‌گرفت خمسش را می‌داد. برنج و روغن می‌گرفت و به نیازمندان می‌داد. به دکتری که در سوریه بالای سر حامد می‌آمد وقتی به او غذا تعارف می‌کردیم، نمی‌خورد تا اینکه یکی گفت او به خاطر خارج شدن حامد از کما روزه گرفته است. از زمان مجروحیت تا شهادتش هر روز یک خانواده در تبریز سفره احسان ابوالفضلی می‌دادند تا حامد از کما خارج شود [گریه می‌کند]. وجود حامد برای مردم شهر تبریز بسیار باارزش است.

در پایان اگر خاطره‌ای از شهید دارید برایمان بگویید.

برای پدر و مادر خاطره گفتن از فرزند خیلی مشکل است. چون از وقتی فرزند به دنیا می‌آید تا زمانی که با پدر و مادر است هر لحظه‌اش خاطره است. سال ۱۳۸۴ ناخن شست حامد در گوشت پایش رفت. او را دکتر بردم که گفتند فردا پسرتان را بیمارستان بیاورید تا معالجه‌اش کنیم. فردای آن روز وقتی کیسه داروهایش را باز کردم دیدم لباس اتاق عمل است. فریاد می‌زدم و می‌گفتم نمی‌گذارم پسرم را اتاق عمل ببرید. دکترها گفتند اسمش اتاق عمل است ولی از آمپول زدن هم راحت‌تر است. گفتم برای شما آمپول زدن است ولی انگار می‌خواهید قلب من را جراحی کنید. مردم من را قانع کردند و راضی شدم و حامد را به اتاق عمل فرستادند. عملش نیم ساعت بیشتر طول نکشید. ۱۰ سال بعد بالای سر حامد رفتم. در سوریه موقعی که خواستم از هواپیما پیاده شوم به چهار طرف سلام کردم و گفتم خانم نمی‌دانم حرمت کدام سمت حضرت آرام‌تان کرد. شما را به مادرتان قسم می‌دهم از برادرتان بخواهید دستش را روی سینه‌ام بگذارد. می‌خواهم بالای سر حامد بروم خودتان کمکم کنید. بالای سرش رفتم و گفتم خدایا اگر صلاح بر زنده ماندن حامد است من تا آخر عمر غلام و مادرش کنیزش می‌شود ولی اگر می‌خواهد شهید شود این قربانی را از ما قبول کن.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با همایون فکور جانباز دفاع مقدس

آخرین جانبازی‌ام با آخرین عملیات جنگ مصادف شد

■ صغری خیل فرهنگ

با آغاز دفاع مقدس همایون (محسن) فکور و چند نفر از دوستانش از طریق بسیج مسجد محله شان به جبهه می‌روند. دوستانی که حالا نام بسیاری از آنها در لیست شهدا نوشته شده است. هنگام گفت‌وگو با جانباز فکوری به خوبی دلتنگی‌هایش را احساس می‌کردیم. او که هنوز نجوای مناجات نیمه دوستان و همرزمانش را در دل کویر و کوه‌های غرب و جنوب کشور به یاد دارد، دقایقی با ما همکلام شد تا گذری کوتاه بر خاطرات دوران جنگش داشته باشیم. با ما در این مجال کوتاه همراه باشید.

چند سال داشتید که به جبهه رفتید؟

من متولد سال ۴۴ در محله نارمک تهران هستم. در سن ۱۷ سالگی و در اوایل جنگ در سال ۱۳۶۱ برای اعزام به جبهه‌ها، با رها کردن مدرسه و تحصیل در پایگاه شهیدبهشتی ثبت‌نام کردم و برای گذراندن آموزشی به پادگان امام حسین(ع) رفتم. بعد از ۴۵ روز در تابستان سال ۱۳۶۱ به منطقه غرب و سومار اعزام شدم. مدتی بعد در منطقه عملیاتی سومار (در پدافندی) از ناحیه پهلوی راست زخمی و به شیراز منتقل شدم و تحت عمل جراحی قرار گرفتم و برای ادامه درمان و گذراندن دوران نقاهت به تهران منتقل شدم. بعد از بهبودی نسبی چون ترک تحصیل کرده بودم، برای تأمین هزینه‌های زندگی به کارخانه‌ای رفتم تا تراشکاری را یاد بگیرم. بهار سال ۱۳۶۲ بود که موفق به اخذ مدرک فنی - حرفه‌ای شده و در قسمت تراشکاری یک کارخانه استخدام شدم. تا پایان جنگ از همان جا چند بار به جبهه اعزام شدم.

همان زمان هم رزمنده‌ها برای حضور در جبهه باید با مشکلات معیشتی و... دست و پنجه نرم می‌کردند، ولی باز داوطلبانه به جبهه اعزام می‌شدند؟

بله اغلب بچه رزمنده‌ها از خانواده‌های مذهبی و انقلابی بودند که حفظ نظام اسلامی را وظیفه خودشان می‌دانستند. من یک خانواده مذهبی داشتم که باعث شده بود از کودکی پایم به مسجد و اینطور اماکن باز شود. قبل از انقلاب در محله (نارمک) مسجد امام حسن عسکری (ع) به همراه مادرم در نمازهای جماعت و کلاس‌های قرآنی به امامت مرحوم حجت‌الاسلام مسافری که از شاگردان امام راحل بود شرکت می‌کردیم و همین حضور در مساجد باعث پرورش روحیه انقلابی در اغلب جوانان و من شد. البته اغلب بچه‌های رزمنده چنین سرنوشت و خانواده‌ای داشتند.

اولین و آخرین عملیاتی که در آن حضور یافتید چه بود؟

اولین حضورم در جبهه سال ۶۱ بود. اولین عملیات مسلم‌بن عقیل منطقه سومار و آخرین مرصاد بود. تابستان ۱۳۶۲ به همراه پنج نفر از بسیجیان مسجدمان به کردستان و سپاه مریوان اعزام شدیم. وقتی شنیدم عملیاتی در راه است، با دوستان مسجدی‌ام از سپاه مریوان به لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) منتقل شدیم و خودمان را به اردوگاه قلاجه مقر لشکر ۲۷ محمد رسول الله(ص) در ایلام رساندیم. گردان سلمان به فرماندهی شهید والامقام حسین اسکندرلو در آنجا مستقر بود که بعد از کمی آموزش نظامی در عملیات والفجر ۴ و آزادسازی ارتفاعات منطقه غرب شرکت کردیم. حین عملیات در ارتفاعات کانی مانگاه از ناحیه پا زخمی و برای درمان به کرمانشاه و سپس تهران منتقل شدم. کمی بعد یعنی در زمستان سال ۱۳۶۲ همراه گردان سلمان در عملیات خیبر شرکت کردم. بعد از آن در منطقه پدافندی مهران، عملیات والفجر ۸ و عملیات‌های بیت‌المقدس ۲ و بیت‌المقدس ۴ و در آخر هم عملیات مرصاد حضور داشتم. طی این مدت در یگان‌های لشکر ۲۷ حضرت رسول(ص) و لشکر سیدالشهدا(ع) حضور داشتم.

چندبار مجروح شدید؟

پنج مرتبه مجروح و دوبار هم دچار جراحت شیمیایی شدم.

تازه سالگرد عملیات مرصاد را پشت سر گذاشته‌ایم، کمی از این عملیات بگویید.

زمان عملیات مرصاد من در گردان حمزه سیدالشهدا(ع) از جمعی از لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله (ص) بودم. گردان ما در پادگان دوکوهه مستقر و در آماده باش بودیم که توسط فرماندهان مطلع شدیم منافقین از جبهه‌های غرب به طرف کرمانشاه نفوذ کردند. شبانه به سمت ایلام و اسلام‌آباد حرکت کرده و در نیمه شب به منطقه عملیاتی مرصاد رسیدیم.

با توجیه منطقه از سوی فرماندهان، حدود سه ساعت به سحر و روشنی صبحگاه مانده، گردان ما از دو جبهه از سمت مزارع کنار جاده و همچنین از روی جاده (سمت کرمانشاه به اسلام آباد) کنار کارخانه برق حمله‌اش را آغاز کرد. ما موفق به درهم کوبیدن کاروان منافقین روی جاده شدیم و سپس به تعقیب‌شان پرداختیم. تا سپیده دم کار محاصره و پاکسازی جاده انجام شد.

همایون فکور نفر سمت راست

هوا تقریباً روشن شده بود که از بالای ارتفاعات مشرف به جاده با قناسه تک تیرانداز منافقین از ناحیه سر مجروح شدم که توسط همرزمانم به پشت خط درگیری منتقل و به خرم آباد و سپس تهران منتقل شدم. آخرین جانبازی‌ام هم با آخرین عملیات جنگ یعنی مرصاد مصادف شد. در ادامه عملیات گردان ما موفق به پاکسازی جاده و محاصره منافقین در تپه‌های مشرف به جاده شده و در نهایت ضمن کشته و به درک واصل نمودن منافقین و به غنیمت گرفتن کاروان، ادوات و خودروی آنان یک‌بار دیگر رزمندگان اسلام با اذن الهی فاتح مرصاد شدند.

برداشت شما از مجموعه‌ای به نام دفاع مقدس چیست؟

جبهه برای رزمندگان اسلام دانشگاه بود که محصلان آن شیران روز، زاهدان شب و مهاجران الی الله بودند. فارغ‌التحصیلانش هم شهدا، جانبازان و آزادگان شدند. تا تاریخ زنده است نامشان جاوید و در تاریخ خواهد درخشید. شهدای دفاع مقدس چراغ راه عارفان و جهادگران خواهند بود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۱۵۰

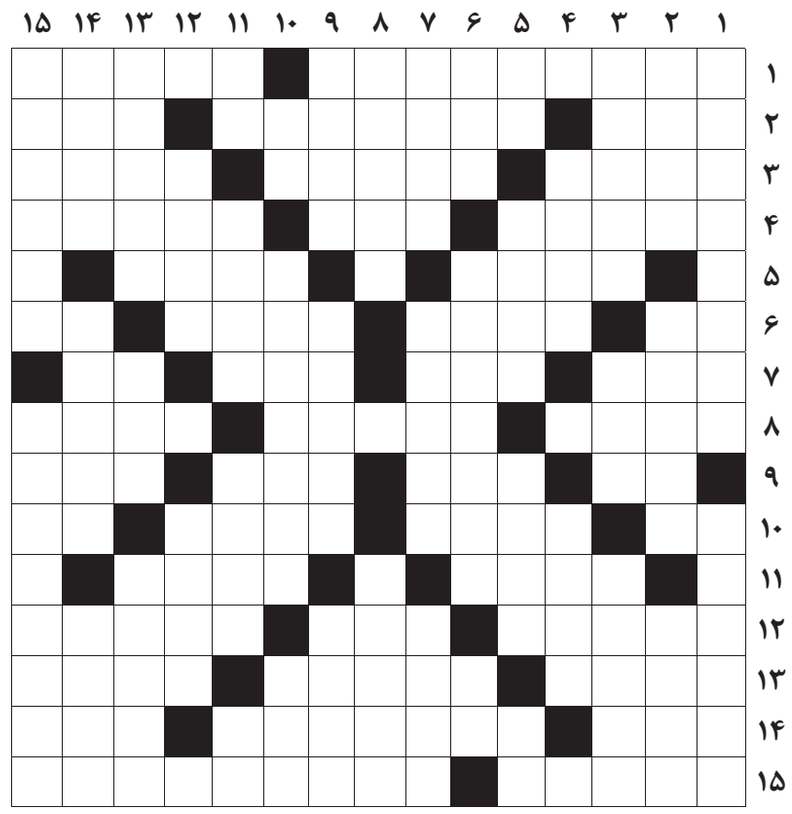

از راست به چپ

■ ۱ـ تز- پایتخت لسوتو ■ ۲ـ دستور و فرمان- انجام کاری را به عهده گرفتن- ماه مهربانی ■ ۳ـ منتقل کننده- اختلاف پتانسیل- سازگار و قانع ■ ۴ـ قطعه‌ای ریز متشکل از مدارهای الکتریکی- درختی شبیه به گز- مهاجم تیم سایپا ■ ۵ـ خواری و فلاکت- غیر و دیگری ■ ۶ـ بالا آمدن آب دریا- رونق- قابله- کوبیده شده ■ ۷ـ موی گردن شیر- ذات و سرشت- درآمد و عایدی- گرمای بدن بیمار ■ ۸ـ ستاینده- میانجی‌گری- طرف دیگر برد ■ ۹ـ حرف بی‌پوست- در خواب بیند پنبه دانه- کنایه از شخص مصر و پررو- گونه و نوع ■ ۱۰ـ چاشنی ساندویچ- حرف ندا به معنی مراقب باش- ابزاری برای کوفتن چیزی- خون ■ ۱۱ـ پنهان شدن جهت شکار- تشر ■ ۱۲ـ آواز بلند- صحیح نیست- جنین ■ ۱۳ـ نکوهنده- هرچیز کم و نادر- روز اول هر ماه خورشیدی ■ ۱۴ـ ناامیدی- از غذاهای ساده و قدیمی ایرانیان- فرزند ■ ۱۵ـ از آلات موسیقی زهی- دارالمجانین

از بالا به پایین

■ ۱ـ نوعی نمایش که در آن هنرپیشگان فقط با حرکات و ایما و اشاره بازی می کنند- آبله فرنگی ■ ۲ـ علم شمارش- مجری عدالت- جاری ■ ۳ـ بیماری زردی- تزئین ناخن- تیزهوشی و زیرکی ■ ۴ـ واحدی نظامی که شامل حداقل سه تیپ باشد- پیشوای مذهبی ■ ۵ـ رطوبت- فرود آمدن- کشته شده در راه خدا- بدی و فساد ■ ۶ـ نیکوی شعرا- فصل گرم- ساز توخالی ■ ۷ـ خدا- مذهب شیعه دوازده امامی- چپاول ■ ۸ـ رشته سیم باریک- جنگ های بین مسلمانان و مسیحیان ■ ۹ـ بخشش و جوانمردی- محل علم‌آموزی- نرده چوبی گرداگرد باغ ■ ۱۰ـ قلعه و حصار- عمارت- کارگر ماهر ساخت و ساز ■ ۱۱ـ سه کیلو- درنگ و اندیشه- مایع رنگین خودکار- پارگی ■ ۱۲ـ جلاد استالین- ناله و فغان ■ ۱۳ـ فروشنده اجناس دست دوم- کچل- پایتخت لبنان ■ ۱۴ـ گوشه ای در دستگاه شور- تبسم- دیکته ■ ۱۵ـ شخص ماهر و کارآزموده- با حدس و گمان برآورد کردن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۳		۹					۴	
				۸	۷			
						۱	۶	
		۲		۱		۸		
	۸				۵			
	۱			۲		۷		
۲			۱					۳
		۶	۵		۲			۱
۴								

جدول کلمات متقاطع
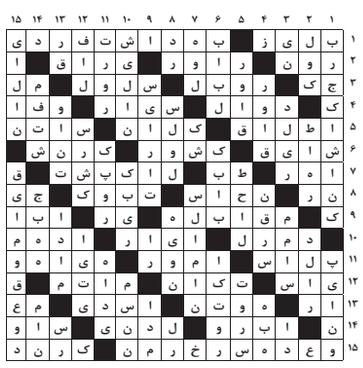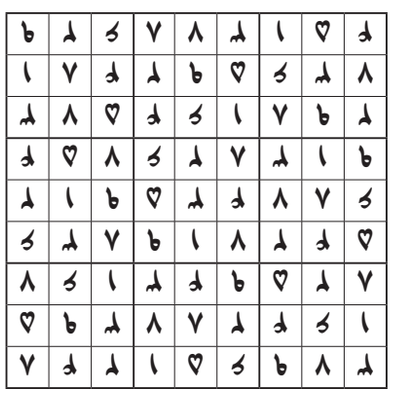
پاسخ جدول شماره ۵۱۴۹